



## توضیحاتی درباره روایت

### ملاقات شقیق بلخی با امام کاظم (ع)

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

نوشته محمد رضا انصاری قمی

در شماره ۲ و ۳ سال ۱۳۷۲ نشریه معارف، صفحه ۴۲، مقاله عالمانه‌ای با عنوان «امام موسی کاظم (ع) و اخبار اهل تصوف»، نوشته آقای حامد الگار و ترجمه خانم آذر میدخت مشایخ فریدنی چاپ شده است. مقاله دارای نکاتی تازه و جالب توجه است و به ویژه پی‌گیری سیر تاریخی روایات مربوط به رابطه امام کاظم (ع) و یکی از ارکان صوفیه را ارائه می‌دهد. مؤلف در بخش نخست این مقاله، ضمن بررسی ارتباط شقیق بلخی با حضرت کاظم (ع)، به نکته‌ای اشاره می‌کند که به نظر می‌رسد نیاز به مقداری توضیح و تصحیح

دارد. نویسنده نخستین برخورد و ملاقات شقیق را به استناد روایت مشهوری که در بعضی از کتابهای صوفیه و طبقات آنها در عراق و در هنگام سفر مکه رخ داده آورده است؛ آنگاه به نقد و بررسی تاریخی این روایت می‌پردازد و به استناد شواهد و قرائنی نتایجی می‌گیرد که عبارت است از:

۱. این روایت در نخستین شرح احوال امامان شیعه نیامده است.  
۲. این روایت در منابع و مصادر اولیه وجود نداشته بلکه نخستین بار در تألیفات سنّیان و سپس شیعیان آمده است.

۳. نخستین راوی این روایت ظاهراً قاضی حسن بن خلّاد رامهریزی است و کتاب مفقود او نیز تنها منبع تذکره نویسان و شرح حال نویسان متأخر است.

در مورد این روایت و موضوع آن از جنبه‌های متعددی می‌توان بحث و بررسی نمود. نخست روایت را از نظر محتوا و مضمون مطالعه می‌کنیم، و سپس به منابعی که این روایت را آورده خواهیم پرداخت، و آنگاه رامهریزی و تألیفات او را بررسی می‌کنیم تا بر حقیقت نقش او در پخش این روایت واقف گردیم.

اول: هر خواننده‌ای با دقت در این روایت با پدیده‌هایی روبه‌رو می‌گردد که تنها با توجه به معتقدات امامیه قابل پاسخ‌گویی است. نخست آنکه شخص امام به‌همراه دیگر مردمان و با هیئتی ساده که نمایانگر جایگاه ویژه او در میان مسلمانان و یا پیروانش نیست ظاهر می‌شود به گونه‌ای که بیننده او را «درویشی صوفی که صدقه از حجاج می‌گیرد» می‌پندارد، و او با چنین لباس و هیئتی تنها به سفر حج می‌رود، دیگر آنکه در منزلگاه قادسیّه در عراق شقیق بلخی پس از آنکه با او روبه‌رو می‌شود و به تصور آنکه او درویشی است متصوف به‌منظور امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت این جوانی که «با ظاهری جذاب، خوش سیم، قامتی کشیده، و رنگی سبزسیر» به او نزدیک شده تا او را از گرفتن صدقه از حجاج منع کند، لیکن امام نخست او را بانام می‌خواند و آنگاه از مکنونات قلبی‌اش خبر می‌دهد و در نهایت او را از گمان ناروا برحذر می‌دارد و از برابر دیدگانش غایب می‌گردد، و بدین‌گونه نخستین ملاقات پایان می‌پذیرد. و در ملاقات دوم که امام را در حال نماز می‌یابد بار دیگر امام مکنونات قلبی او را آشکار می‌کند و او را به توبه از درگاه خداوند هدایت می‌کند و او را وعده استجاب می‌دهد. در این مرحله است که شقیق او را

از عارفی آگاه (= ولی الله) بالاتر و عنوان «أبدال» را مناسب مقام او می‌داند. در ملاقات سوم شقیق دو کرامت می‌بیند که نمایانگر قدرت امام در تصرف در امور تکوینیه است، یکی بالا آمدن آب از قعر چاه و دیگری تبدیل شدن شن به آبی گوارا در داخل مشک. آنگاه در آخرین مرحله شقیق این جوان را در مسجد الحرام می‌یابد که در حلقه شیعیان مشغول پاسخ‌گویی به سؤالات آنان است، و در این زمان است که شقیق به حقیقت و شخصیت امام پی می‌برد. و بدین‌گونه ملاقات شقیق با امام پایان می‌پذیرد. و همان‌گونه که پیشتر گفته شد آگاهی از حقیقت اشخاص و اطلاع از اسرار و ضمیر مردمان و ظهور کرامات و خوارق عادات و تصرفات در امور تکوینیه و جز اینها همگی از اموری است که به اعتقاد شیعیان جزء ویژگیها و خصوصیات امامان معصوم است. بنابراین اصل مضمون و محتوای روایت هیچ‌گونه تعارضی با مبانی و معتقدات امامیه ندارد، و کافی است که برای آگاهی از قدرتهایی که خداوند به امامان معصوم داده است به روایات اصول کافی مراجعه شود. از این رو روایت شقیق بدون توجه به رجال اسناد آن از دیدگاه اعتقادی امامیه فاقد هرگونه شک و شبهه‌ای است.

اما ابن تیمیّه در مورد تاریخ و زمان ملاقات شقیق با امام شبهه‌ای آورده است که در سال ۱۴۹ هـ امام هنوز در مدینه بوده است و دلیلی بر سفر او از بغداد به سوی مکه وجود ندارد. در پاسخ این شبهه باید گفت صحیح است که در هیچ‌یک از منابع تاریخی یادی از سفر امام در این سال به بغداد نشده است، لیکن دلیل قاطعی که سفر امام به بغداد را در این سال نفی کند نیز وجود ندارد، نخست آنکه خود این روایت را می‌توان دلیلی بر وجود امام در این تاریخ در بغداد دانست، گذشته از این بسیار ساده‌لوحانه است که بپذیریم ابو جعفر منصور خلیفه مقتدر و زیرک عباسی که همواره خاندان بنی هاشم را توسط جاسوسان و خبرچینان زیر نظر داشت و تازه از مرگ امام صادق (ع) آسوده خاطر گشته است اجازه دهد که فرزند آن حضرت به عنوان جانشین در میان شیعیان تثبیت گردد، او که بر اثر مرادوات بسیار نزدیک با بنی هاشم و به‌ویژه علویان و خانواده امام صادق (ع) و منسوبین آن حضرت از سلسله امامان آگاهی داشت بی‌تردید پس از درگذشت امام صادق (ع) مراقبت از فعالیتهای فرزندان آن حضرت را (و به‌ویژه امام کاظم علیه السلام) شدت بخشیده است تا بدین وسیله از خطرهای احتمالی در امان باشد. با توجه به این وضعیت هیچ دلیلی بر این که

خلیفه امام را به بغداد احضار نکرده باشد وجود ندارد، به ویژه آنکه در سال ۱۴۸ هـ امام جوان بیست یا بیست و یک ساله بوده و با توجه به اختلافات شیعیان و سربر آوردن بعضی مدعیان امامت هنوز امام کاظم (ع) از شهرت و موقعیت خاص خود آن گونه که بعدها در زمان مهدی و هارون الرشید بدان رسید دست نیافته بوده است تا سفر او به بغداد توجه راویان و مورخان را جلب کرده باشد و از آن در روایات تاریخی خود سخن به میان آورند، لذا هیچ بعید به نظر نمی رسد که منصور برای آگاهی از وضعیت و روحیه امام یک بار یا بیشتر در فاصله رحلت امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هـ و سال ۱۴۹ هـ آن حضرت را نزد خود به بغداد فراخوانده باشد و در بازگشت از یکی از همین سفرها ملاقات شقیق رخ داده باشد. از این رو، اگر فرض را بر صحت این روایت بگیریم خود این روایت دلیلی است قاطع بر این که امام در سال ۱۴۹ هـ همراه کاروان حجاج در مسیر حاجیان عراق از شهر قادیسیه می گذشته است. و به فرض آنکه این دلیل را مردود بدانیم، روایتی در دست داریم که نشان می دهد منصور در دوران خلافت خود امام کاظم (ع) را به بغداد فراخوانده است، این روایت، گواهی تاریخی دقیق را معین نمی کند، لیکن ردی است بر اشخاصی نظیر ابن تیمیّه که قائلند نخستین بار امام در زمان مهدی عباسی به بغداد آورده شده است و در دوران منصور هرگز سفری به بغداد نداشته است. متن روایت این چنین است:

حُكِيَ أَنَّ الْمَنْصُورَ تَقَدَّمَ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِالْجُلُوسِ لِلتَّهْنِثِ فِي يَوْمِ الثُّرُوزِ وَ قَبْضِ مَا يُحْمَلُ إِلَيْهِ، فَقَالَ (ع): إِنِّي قَدِ فْتَشْتُ الْأَخْبَارَ عَنِ جُلُوسِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَلَمْ أَجِدْ هَذَا الْعِيدَ خَبْرًا، وَ أَنَّهُ سَنَةٌ لِلْفُرْسِ وَ مَحَاهَا الْإِسْلَامُ، وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مَحَاهَا الْإِسْلَامُ، فَقَالَ الْمَنْصُورُ: أَمَّا نَفْعُ هَذَا سِيَاسِيَّةً لِلجُنْدِ، فَسَأَلْتُكَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ الْآجِلْسْتِ، وَ دَخَلْتُ عَلَيْهِ الْمَمْلُوكُ وَ الْأَمْرَاءُ وَ الْأَخْبَارَ يَهْتُونُهُ وَ يَحْمِلُونَ إِلَيْهِ الْهَدَايَا وَ التَّحْفَ، وَ عَلَي رَأْسِهِ خَادِمُ الْمَنْصُورِ يُحْصِي مَا يُحْمَلُ إِلَيْهِ...<sup>۱</sup>

این روایت نشان دهنده این حقیقت است که منصور عباسی با آگاهی از موقعیت امام از او می خواهد که در روز عید نوروز به جای خلیفه در دارالخلافه بار عام دهد و امراء و سربازان برای عرض تبریک و تقدیم پیشکش و هدیه به حضور او شرفیاب شوند. این روایت دلیل قاطعی است بر اینکه امام کاظم (ع) حتی در دوران خلافت منصور در بغداد بوده است. و اصولاً تردّد شیعیان و حتی امامان شیعه در عراق و بغداد که مرکز خلافت بوده

امری طبیعی بوده است، زیرا علاوه بر وجود بسیاری از شیعیان و علویان در شهرهای عراق و به ویژه کوفه و بغداد، قرار داشتن آرامگاه علی بن ابی طالب (ع) و امام حسین (ع) و مسجد کوفه (که امامان شیعه قدسیت خاصی برای آن قائل بوده‌اند و همواره شیعیان را به زیارت آن و نمازگزاردن در آن توصیه می‌کرده‌اند) در این سرزمین از عوامل مهم ارتباط نزدیک امامان با عراق بوده‌اند، گذشته از این، امامان با توجه به وضعیّت عموم علویان (اعم از تیره بنی‌الحسن که همواره به قیام بر ضدّ خلفاء شهرت داشته‌اند، و تیره بنی‌الحسین که امامان بدان منتسب‌اند) در عراق و حجاز، و به هدف کاهش تنشها و سوءظنهای خلافت نسبت به آنان سعی در حفظ روابط ظاهری خود با دارالخلافه داشتند و همواره در ملأعام خلیفه را پسرعمّ خود خطاب می‌کردند تا بدین وسیله بتوانند وضعیّت عموم علویان و شیعیان را بهبود بخشند، لذا با توجه به این سیاست است که تقریباً تمامی امامان علاوه بر قبول هدایا و عطایای خلفا به دیدار آنان می‌رفتند و بدین وسیله سعی در کاهش فشار بر شیعیان را داشته‌اند، از این رو سفر امام کاظم (ع) به بغداد در دوران منصور بسیار طبیعی و امری عادی تلقی می‌شده است لذا درباره آن در کتابهای تاریخ مطلبی ذکر نشده است.

هم‌چنین حتی اگر حضور امام کاظم (ع) را در بغداد در دوران منصور بعید بدانیم، این احتمال وجود دارد که امام به هدف زیارت قبور پدران خود در نجف و کربلا سفری به جنوب عراق داشته و در راه بازگشت به حجاز شقیق در منزلگاه قادسیه آن حضرت را ملاقات نموده است.

دوم: آقای حامد الگار در این مقاله آورده‌اند: «این حکایت نه تنها در تذکره‌های مشهور اهل تصوف، بلکه در نخستین شرح احوال معتبر امامان از جمله کتاب الارشاد شیخ مفید (متوفی ۱۰۲۲/۴۱۳) نیز نیامده است، در کتب متعددی یافت می‌شود که بعدها توسط نویسندگان سنی و شیعی تألیف شده، اما جالب توجه است که این حکایت نخستین بار در منابع سنی آمده است.» در تصحیح پاراگراف بالا نیازمند به توضیح کوتاهی هستیم: نخستین کتابهای شیعی عبارت بود از مجموعه احادیثی که راویان احادیث پس از شنیدن حدیث از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) عمده درباره احکام و مسائل فقهی و بعضاً درباره مناقب و فضائل اهل بیت و یا تفسیر و کلام تدوین کردند. این مجموعه‌ها که امامیه از آن با

عنوان «اصول» یاد می‌کنند و تعداد آنها را ۴۰۰ اصل می‌دانند تقریباً از دومین دهه قرن دوم هجری و در دوران امامت امام باقر (ع) آغاز و تا یک قرن پس از آن، یعنی تا هنگام غیبت صغری، ادامه یافت. این اصول پس از سالها استفاده جداگانه و موردی (که یک راوی فقط روایات آن اصلی را که از شیخ خود استماع کرده بود برای شاگردانش روایت می‌کرد)، توسط سه تن از محدثین بزرگ شیعه (شیخ صدوق، شیخ کلینی و شیخ طوسی) در اواخر قرن سوم و چهارم و در مجموعه‌های بزرگ حدیثی شیعه جمع‌آوری و دسته‌بندی شد، و آن اصول با تدوین این چهار مجموعه که به کتب اربعه شهرت دارد بتدریج، و به سبب از رونق افتادن آن تک‌نگاریها و شیوع استفاده از کتب اربعه، از میان رفت، و آن تعداد از اصول اولیه که به عللی (از قبیل عدم اعتماد به راویان اصل و دیگر عوامل) در آن چهار مجموعه حدیثی نیامد توسط بعضی دیگر از مصنفین شیعه مورد استفاده قرار گرفت و در تصنیفات آنان وارد شد. با توجه به آنچه گذشت امروزه تنها راه آگاهی از اصول اولیه و سلسله راویان آن، پیگیری اسناد روایات کتب اربعه است که معمولاً بدانها در بخشهای «المشیخة» اشاره شده است. و در مواردی نیز با پی‌گیری سلسله اسناد و با رعایت اصول و ضوابط طبقات اسانید به منبع حدیث می‌توان پی برد.

حال آقای الگار، در مورد روایت ملاقات شقیق با امام کاظم (ع) معتقد است که این حدیث در منابع اولیه نیامده است، و این دلیلی است بر سستی این روایت، البته چنین نتیجه‌گیری با توجه به مقدمه پیشتر قابل رد است:

نخست آنکه از شقیق در هیچ‌یک از منابع اولیه رجالی شیعه به‌عنوان فردی شیعی یاد نشده است.

دوم آنکه خود شقیق فردی صوفی بوده و کمتر با اهل حدیث مراوده داشته است، و بنابه طبع متصوفه که جز در حلقات خود با دیگر مردمان معاشرت نداشته‌اند، ممکن است او قضیه‌ای را که در سال ۱۴۹ هـ رخ داده دهها سال بعد فقط برای معدودی از یاران خود نقل کرده باشد که یکی از آنان فرزندش بوده است، و محتمل است که او بعدها این قضیه را در بلخ روایت کرده و بدین ترتیب در قرون دوم و سوم بتدریج نخست در سلسله اسناد روایات متصوفه قرار گرفته باشد و از آن جا که محدثین عموماً اهل تصوف را توثیق نمی‌کرده‌اند تنها در دایره محدودی این قضیه روایت شده باشد، لذا نیامدن آن در اصول اولیه

اعم از اصول سنی و شیعی امری غیر متعارف و غریب به نظر نمی‌رسد.  
 سوم: دقیقاً برعکس آنچه آقای الگار بدان معتقد است که «جالب توجه است که این حکایت نخستین بار در منابع سنی آمده است و ظاهراً نخستین نویسنده‌ای که آن را ثبت کرده است یک قاضی خوزستانی به نام ابو محمد الحسن بن عبدالرحمن ابن خلاد رامهریزی (متوفی حدود ۳۶۰هـ) است» باید گفت که این روایت را علاوه بر رامهریزی محدثین دیگری اعم از شیعی و سنی نیز روایت کرده‌اند و منبع روایات شیعی رامهریزی نیست. ظاهراً نخستین راوی شیعی که این روایت را به سند خود روایت کرده است محمد بن جریر بن رستم طبری آملی است که به طبری سوم شهرت دارد؛ او غیر از طبری سنی مشهور صاحب تفسیر و تاریخ، و غیر از طبری شیعی صاحب کتاب المسترشد فی الامامة است، بلکه متأخرتر از این دو بوده و تنها از او دو کتاب به ما رسیده است: یکی نوادر المعجزات و دیگری دلائل الامامة. از زندگانی طبری سوم و تاریخ ولادت و وفات او اطلاعات دقیقی در دست نداریم لیکن با توجه به مشایخ روایتی او طبری را می‌توان در ردیف مشایخ نجاشی (متوفی ۴۳۰هـ) و شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰هـ) دانست و به احتمال قریب به یقین او در سالهای پایان قرن چهارم زندگی کرده و در دو دهه آغازین قرن پنجم هجری در گذشته است. طبری سوم در هر دو کتاب خود که موضوع آنها اثبات امامت امامان معصوم از راه نص و دلیل و معجزه است روایت ملاقات شقیق با امام کاظم (ع) را آورده است و به طور قطع می‌توان گفت که او روایت شقیق را از کتاب رامهریزی نقل نکرده است، بلکه روایت را به سلسله اسناد خود از مشایخش نقل کرده است، روایت در کتاب دلائل الامامة چنین است

و حدثني ابوالمفضل محمد بن عبدالله، قال: حدثنا محمد بن علي بن الزبير البلخي ببلخ، قال: حدثنا حُسام بن حاتم الأصم، قال: حدثني أبي، قال: قال لي شقيق - يعني ابن ابراهيم البلخي - خرجتُ حاجاً إلى بيت الله الحرام...<sup>۲</sup>

و در کتاب نوادر المعجزات سند این روایت این گونه آمده است:

قال ابو جعفر (= طبری سوم)، اخبرني ابوالمفضل محمد بن عبدالله، عن علي بن محمد بن علي بن الزبير البلخي ببلخ، قال حدثنا حُسام بن حاتم الاصم، قال: حدثني

۲. دلائل الامامة، ص ۳۱۷، چاپ بعثت، قم، ۱۴۱۴.

ابی، قال: قال لی شقیق البلخی یعنی ابراهیم البلخی ...<sup>۳</sup>

با توجه به سند روایت در دو کتاب هیچ رابطه‌ای میان طبری سوم و رامهرمزی نیست، و طبری این روایت را از شیخ خود که به ابوالمفضل شیبانی (۲۹۷ تا ۳۸۷ هـ) شهرت دارد روایت کرده است؛ ابوالمفضل از مشایخ حدیث و بسیار مشهور نزد اهل سنت و تشیع است و عمر طولانی کرد و می‌گویند به بسیاری از سرزمینهای اسلامی برای جمع حدیث سفر کرده بود و می‌توان با اطمینان خاطر گفت که او روایت را در شهر بلخ از بلخی شنیده و آنگاه برای شاگردان خود روایت کرده است؛ پس بنابراین رامهرمزی نمی‌تواند تنها منبع این روایت بوده باشد.

همچنین در دیگر منابعی که این روایت را نقل کرده‌اند نمی‌توان اثری از رامهرمزی یافت، این منابع عبارتند از:

۱. ابوالفرج ابن الجوزی (متوفی ۵۹۷ هـ) در صفة الصفوة می‌گوید:

و عن شقیق بن ابراهیم البلخی، قال: ...<sup>۴</sup>

۲. سبط ابن الجوزی (متوفی ۶۵۴ هـ) در تذکرة الخواص می‌گوید:

أخبرنا أبو محمد البرزازی، أنبأنا أبو الفضل بن ناصر، أنبأنا محمد بن عبد الملك و المبارک بن عبد الجبار الصیرفی، قالوا أنبأنا عبد الله بن احمد بن عثمان، أنبأنا محمد بن الرحمن الشیبانی أن علی بن محمد بن الزبیر البجلی [احتمالاً البلخی] حدثهم قال: حدثنا هشام بن حاتم الأصم عن أبيه، قال: حدثني شقیق البلخی...<sup>۵</sup>

۳. اربلی (متوفی ۶۹۲ هـ) در كشف الغمة می‌گوید:

قال: خشنام بن حاتم الأصم، قال لی أبي حاتم، قال لی شقیق البلخی...<sup>۶</sup>

۴. ابن الصباغ المالکی (متوفی ۸۵۵ هـ) در الفصول المهمة می‌گوید:

۳. نوادر المعجزات، ص ۱۰۶، چاپ قم.

۴. صفة الصفوة، ۱۸۵/۲.

۵. تذکرة الخواص، ۳۱۲.

۶. كشف الغمة، ۲۱۳/۲.



قال حُسام بن حاتم الاضمّ، قال لي حاتم، قال: شقيق البلخي...<sup>٧</sup>

با توجه به گفتارهای نویسندگان این کتابها هرگز رامهرمزی منبع آنها در نقل این روایت نبوده است، البته بعضی از نویسندگان رامهرمزی را نیز جزء آنانی آورده اند که این حدیث را در کتاب خود روایت کرده است، مثلاً علامه مجلسی در بحار الانوار<sup>٨</sup> پس از نقل این روایت از کتاب کشف الغمّه در پایان حدیث این گونه اظهار نظر می کند:

اقول: رأيت هذه القصة في أصل كتاب محمد بن طلحة (مطالب السؤل) وفي الفصول المهمة وأوردها ابن شهر آشوب أيضاً مع اختصار، وقال صاحب كشف الغمة وصاحب الفصول المهمة هذه الحكاية، رواها جماعة من أهل التأليف، رواها ابن الجوزي في كتابه إثارة الفرم الساكن الى أشرف الاماكن وكتاب صفوة الصفوة، والحافظ عبدالعزيز بن الأخضر الجنازدي في كتابه (معالم العترة النبوية) و رواها الرامهرمزي في كتاب كرامات الاولياء.

همچنین محمد بن علی بن صبان (متوفی ۱۲۰۶ هـ) در کتاب إسعاف الزاغين می گوید:

حكاه ابن الجوزي والرامهرمزي عن شقيق البلخي....

با توجه به موارد بالا مشخص است که ظاهراً رامهرمزی یکی از راویان حدیث است نه منبع اصلی روایت. و همان طور که پیشتر گذشت، هر یک از مؤلفین با اعتماد به روایت خود از مشایخ حدیث این روایت را آورده است، و فقط مؤلفین متأخرند که از رامهرمزی و کتاب منسوب به او به عنوان منبع این روایت یاد کرده اند، حال باید دید آیا رامهرمزی اصلاً چنین کتابی داشته است که در آن این روایت را آورده باشد یا نه؟

أبو محمد الحسن بن عبد الرحمن بن خلاد رامهرمزي، متوفى حدود ٣٦٠ هـ. ابن التديم ظاهراً نخستین کسی است که شرح نسبتاً مبسوطی از ابن خلاد آورده است می گوید:

قاضي، حسن التأليف، مليح التصنيف، يسلك طريقة الجاحظ. قال لي ابن سوار الكاتب انه شاعرٌ وقد سمع الحديث و رواه، وله من الكتب، كتاب المتيمم في أخبار القشاق، كتاب الفلك في مختار الاخبار والاشعار، كتاب افعال النبي عليه السلام، كتاب الزيجاتين الحسن والحسين عليهما السلام، كتاب امام التنزيل في القرآن، كتاب النوادر والشوارد، كتاب

٧. الفصول المهمة، ٢٣٣.

٨. بحار الانوار، ٨٠ / ٤٨.

أدب الناطق، كتاب الرثاء والتعازی، كتاب رسالة السفر، كتاب الشیب والشباب، كتاب أدب الموائد، كتاب المناهل والاعطان والحنین الی الاوطان.<sup>۹</sup>

با توجه به سال درگذشت ابن الندیم که ۳۸۰ هـ است، احتمالاً خبر مرگ ابن خلّاد که در حدود سالهای ۳۶۰ هـ رخ داده است به او نرسیده بوده است، از این رو یادی از سال مرگ او نمی‌کند، علاوه بر این ترجمه نشان دهنده این است که ابن الندیم هرگز ابن خلّاد و یا کتابهای او را در بغداد ندیده بوده است و گرنه توضیحاتی در مورد آنها می‌داده است، بلکه توضیحاتی درباره کتابهای او را به روایت راوی که ابن خلّاد را دیده بود نقل می‌کند. و تقریباً تمام فهرست نگاران و شرح حال نویسان بعدی همگی گفته ابن الندیم را منبع خود قرار داده و نخست سخنان او را نقل کرده‌اند و سپس اضافاتی درباره زندگانی او و روابطش با خاندان آل بویه و وزیران دانشمند این خاندان همانند ابن العمید و غیره آورده‌اند.<sup>۱۰</sup> تمام این افراد همان فهرست ابن الندیم را بدون کاست و افزودی به عنوان تنها تألیفات این محدث و قاضی آورده‌اند، و در هیچ یک از فهرستهای نامی از کتاب کرامات الاولیاء نیامده است، و معلوم نیست که آقای الگار با استناد به چه منبعی این کتاب را از آن او دانسته است، و اصلاً در میان مؤلفین متقدم شخصی که دارای تألیفی با این نام بوده باشد وجود ندارد، و ظاهراً مجلسی است که پس از نقل این روایت از کشف الغمّه می‌گوید: «و رواها الزّاهر می‌رمزی فی کتاب کرامات الاولیاء».

در هر حال بی تردید می‌توان گفت که رامهرمی دارای چنین تألیفی نبوده است، زیرا علاوه بر ابن الندیم که خود معاصر ابن خلّاد بوده و نامی از این کتاب در فهرست کتابهای او نیاورده، ذهبی که خود خبره‌ای عظیم‌النظیر در تراجم و کتابشناسی است پس از نگارش شرح حال رامهرمی فهرست کتابهای او را می‌آورد و در این فهرست نیز اثری از کرامات الاولیاء نیست. از فهرست نگاران متأخر، همچون علامه سید محسن امین، و عمر رضا کحالة، و فواد سرگین و غیره نیز چنین کتابی را به رامهرمی نسبت نداده‌اند. با توجه به مطالب فوق، می‌توان به قطع و یقین ادعا کرد که:

اولاً: رامهرمی چنین کتابی اصلاً نداشته است و نسبت آن به او غلط است.

ثانیاً: به فرض وجود چنین کتابی برای رامهرمی و فقدان آن، روایت آن تنها یکی از

۹. الفهرست، ۱۷۲، چاپ تجدّد.

۱۰. نگاه کنید به: معجم الأدباء، ۵/۹؛ تذکره الحفاظ، ۹۰۵؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۶/۷۳؛ الوافی بالوفیات، ۱۲/۶۴؛ اعیان الشیعة، ۵/۱۲۹.

روایات این قضیه است.

حال پس از این بررسی در مورد منابع این روایت، باید گفت که این روایت با تمام این احوال نیاز به بررسی دقیق رجال اسانید و راویان آن دارد که بحث درباره آن از مجال این مقاله خارج است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی